

(زهر از قصه)

از بار بیونا که عفا می گشته ۷۱
بالله قطعا گر که بنام اکارو

نه به دست کردی نه دنازد سگرا

از به آن کسکه بودیم سه اراکو

انگیز بود دهن دلم هزار حال

تشنه بودم ایبه زینا نثار کو
آنگس که منخس زغم عشق مکنه
کو پانته به همه همچون لایکو

از دل ساز باغم حیران دیگر کن

عایی از این سینه کور در کار کو

طلدن هست آه روزم زانگم

ماد صبا مگره از ام عمار کو

عنه قصه آن که فرمان ز راه لطفی

لحظه آردد خالی دل سوزار کو

ماکو نو ۱۹۱۷

قره